

شاهکار های ادبیات فارسی

۹

شیخ صنعان

از منطق الطیر عطار



با اهتمام دکتر سید صادق کوهرین

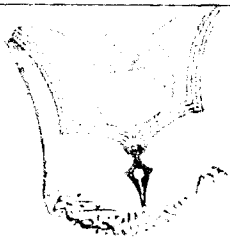


پہا : ۴۰ ریال

۲۵۰۰

۹

شاهکارهای ادبیات فارسی



شیخ صنعان

از منطق الطیر عطار

با اهتمام دکتر سید صادق گوهربین



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



عطار، فریدالدین

شیخ صنعان

به کوشش دکتر سید صادق گوهرین

چاپ نهم: ۱۳۶۲

چاپ دهم: ۱۳۶۳

چاپ وصحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و موارد گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان ساز بی نظیر است. شعرو نثر فارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمانگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی بخش، هیچ سلوایی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی‌شکفت و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی‌دهد و نیز از آنجاکه برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی بساید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبای هزارساله و پر و مند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...



هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دوستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس موج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مروری چند از آنهمه گنجینه ذخایر بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که در بر دارند بسیاری از متون ارجمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقد الشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متعهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عرص ادبی مؤلف آن سخن رود و
رابعاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از شصت جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان واران قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم. چه متأسفانه بسیاری
از موارد گر آنقدر ویر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید است درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انفاس قدسی دامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یابیم...

ناشر

فلائم اختصاری که در حواشی کتاب ذکر شده است

تر = ترکی

ج = جلد

ر-ک : = رجوع کنید به :

س = سطر

ص = صفحه

عر + فا = عربی و فارسی

عر . ق = لغات قرآن

عر . م = لغات مجازی عربی

فا = فارسی

فا . م = لغات مجازی فارسی

ی = یونانی

کتاب و رسالاتی که برای نوشتن حواشی این کتاب از آنها استفاده شد
و نام آنها ذیل حواشی آمده است

۱- آندراج - فرهنگ آندراج تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد.

چاپ تهران سال ۱۳۳۵ .

۲- ابوالفتوح - تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول تهران .

۳- ابن عربی - اصطلاحات صوفیه الواردة فی الفتوحات المکیة تألیف
محبی الدین ابی عبدالله محمد بن علی معروف بابن عربی که در ذیل تعریفات جرجانی
در سال ۱۳۵۷ هجری در مصر چاپ شده است .

۴- احادیث مثنوی - احادیث مثنوی تألیف بدیع الزمان فروزانفر
استاد محترم دانشگاه ازانشارات دانشگاه ذیل شماره ۲۸۳ چاپ تهران سال
۱۳۳۴ شمسی .

۵- التمع - کتاب التمع فی التصوف تألیف ابونصر عبدالله بن علی السراج
الطوسی چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی .

۶- برهان - برهان قاطع تألیف محمد بن حسین بن خلف تبریزی
باعتماد و تحشیه دانشمند ارجمند آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه چاپ
تهران ۱۳۳۰ شمسی .

۷- تذکرة الاولیا - تألیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابراهیم الشهیر
بفریدالدین عطار نیشابوری چاپ لیدن سال ۱۹۰۵ میلادی .

۹- توراۃ - طبع لندن سال ۱۸۵۶ میلادی .

۱۰- حاشیه برهان - حواشی جامع و ممتع دانشمند ارجمند آقای
دکتر معین استاد محترم دانشگاه بر برهان قاطع چاپ تهران - سال ۱۳۳۰ .

۱۱- حبیب السیر - حبیب السیر فی اخبار افراد البشیر تألیف غیاث الدین
ابن همام الدین الحسینی المدعوبه خواندمیر چاپ تهران - کتابخانه خیام سال
۱۳۳۳ شمسی .

۱۲- حلیۃ الاولیاء - حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء تألیف حافظ ابی نعیم
احمد بن عبدالله اصفهانی چاپ مصر سال ۱۳۵۱ هجری .

۱۳- حیاة القلوب - حیاة القلوب در قصص و احوالات پینمبران عظام
و اوصیاء ایشان چاپ تهران .

۱۴- رساله قشیریۃ - تألیف ابوالقاسم عبد الکریم هوازن قشیری
طبع مصر سال ۱۳۴۶ .

۱۵- سروری - فرهنگ سروری تألیف محمد قاسم بن حاج محمد
سروری ، خطی ، از نگارنده .

۱۶- شابشتی - الدیارات تألیف ابی الحسن علی بن محمد المروف
بالشابشتی المتوفی سنه ۳۸۸ هـ - ۹۹۸ م علی الروایه - چاپ بغداد سال ۱۹۵۱
مسیحی .

- ۱۷- **صراح** - الصراح من الصّاح ترجمه فارسی - صراح ، تألیف ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی چاپ نول کشور سال ۱۳۰۵ قمری .
- ۱۸- **غیاث** - غیاث اللغات تألیف محمد غیاث الدین رامپوری چاپ نول کشور سال ۱۸۹۰ میلادی .
- ۱۹- **قاموس کتاب مقدس** - ترجمه و تألیف مسترها کس امریکائی چاپ بیروت سال ۱۹۲۸ میلادی .
- ۲۰- **قرآن** - چاپ کتابخانه اسلامیّه .
- ۲۱- **کشف** - کشف اللغات تألیف برهان الدین عبدالرحیم ابن احمد سور خطّی ، از نگارنده .
- ۲۲- **کشف المحجوب** - تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن الجلابی - الهجویری الغزنوی طبع لنین گراد سال ۱۹۲۶ میلادی .
- ۲۳- **لطایف** - لطایف المعنوی من حقایق المثنوی تألیف مولوی عبد اللطیف بن عبدالله عباسی چاپ نول کشور .
- ۲۴- **مسالك الابصار** - مسالك الابصار فی ممالك الامصار لابن فضل الله العمری جزء اول چاپ مصر سال ۱۳۴۲ هجری .
- ۲۵- **معجم البلدان** - معجم البلدان تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن الحموی الرومی البغدادی چاپ مصر سال ۱۳۲۴ هجری .
- ۱۶- **معجم ما استعجم** - معجم ما استعجم من اسماء البلاد والمواضع تألیف ابی عبید عبدالله بن عبدالعزیز البکری الاندلسی المتوفی سنه ۴۸۷ هجری .
- ۲۷- **منازل السائرین** - شرح منال السائرین تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی چاپ تهران سال ۱۳۱۵ هجری .
- ۲۸- **منتخب** - منتخب اللغه تألیف عبدالرشید حسینی مدنی . خطّی از نگارنده .
- ۲۹- **منتهی الارب** - منتهی الارب فی لغة العرب تألیف عبدالرحمن بن عبدالسلام الصفوری چاپ تهران سال ۱۲۹۷ هجری .
- ۳۰- **نفحات الانس** - نفحات الانس عبدالرحمن جامی چاپ نول کشور .
- ۳۱- **فرهنگ تازی** - فرهنگ تازی بهارسی بخش نخست چاپ مجلس سال ۱۳۱۹ .
- ۳۲- **نثر الجواهر** - فی تلخیص سیر ابی الطیب والطاهر چاپ نول کشور .
- ۳۳- **کشف** - کشف اللغات - تألیف عبدالرحیم بن احمد سور - خطّی از نگارنده .
- ۳۴- **تعریفات** - التعریفات تألیف سید شریف جرجانی - چاپ قاهره - سال ۱۳۵۷ هجری قمری .

درگذشت

تذکره نویسان نام و لقب شیخ فریدالدین عطار را که مسلماً از پیشوایان بررگه‌عرفان و از صوفیان مشهور قرن هفتم هجری است باینصورت نقل کرده‌اند: **شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور به فریدالدین عطار نیشابوری** . مولداورا نشابور میدانند ولی در تاریخ تولدش اختلاف دارند و تولداورا از ششم شعبان سال ۵۳۰ تا ۵۳۷ نقل کرده‌اند. در مدت حیات و تاریخ فوت او نیز مؤرخین و تذکره نویسان اختلاف کرده‌اند چون **عطار مسلماً** بسنین پیری رسید و بسیاری از تذکره نویسان عمر او را به صد و بیست و اند سال رسانیده‌اند بهمین جهت سال فوت او را بین سالهای ۵۸۹ تا ۶۲۷ ذکر کرده‌اند . اما آنچه از قرائت آثارش برمی‌آید باید قریب نود سال عمر کرده باشد و در سال ۶۲۷ فوت شده باشد و اگر این تاریخ را سال فوت **عطار** بدانیم قصه کشته شدن او در فتنه مغول و مکالمات او قبل از کشته شدن با سرباز مغولی و سخن گفتن و شعر سرودن سربانی او پس از کشته شدن بکلی معمول خواهد بود چه مغولان بشرحی که در تاریخ باید دید در سال ۶۱۸ به نشابور حمله کردند و آن را ویران ساختند و عطار پس از این تاریخ ۹ سال دیگر زنده بوده است . مدفن او شهر نیشابور است و در قرن نهم **امیر علی شیر نوائی** بر تربت او عمارتی ساخت که هنوز بر جاست و زیارتگاه خاص و عام است .

پدرش در شهر نشابور عطاری داشت و پس از پدر ، وی باین شغل پرداخت و تخلص عطار را از این جهت اختیار کرد . و چون عطاری در آن زمان با طبابت توأم بود **فریدالدین** در مکسب خود بطبابت نیز مشغول بود و از این راه بعلت وسعت داروخانه و کثرت مراجعین (۱) روزگاری برفاه و خوشی میگذرانید. تا

۱ - در مثنوی خسرونامه آورده شده است :

بدارو خانه پانصد شخص بودند که در هر روز بنظم می نمودند

آنکه روزی درویشی سوخته جان که ظاهری ژولیده و حرکاتی غیرعادی داشت و ظاهراً از آن جنس مردمانی بود که در آن روزگار آنهارا عقلاء مجانبین میگفتند گذارش بداروخانهٔ او افتاد شیخ را دید که باحشمتی تمام برمسند خواجگی تکیه زده بود و غلامان بسیار گرداگرد او بفرمان بری مشغول بودند و بکار مراجعین فراوان داروخانه می پرداختند. درویش نگاهی به شیخ و دستگاه او کرد و آب در چشم بگردانید و آهی سخت از دل برآورد. شیخ متوجه اوشد و از سر اعتراض بانگ برآورد که «چه می جوئی؟ زود از اینجا در گذر!» آن عاقل مجنون نما گفت: «من مردی سبکبارم و جز خرقه ای بر تن و کاسه ای چوبین از مال دنیا هیچ ندارم و از این بازار زود می توانم گذشت در این فکرم که تو با این همه دستگاه و احتشام و سامان، سرانجام از این سراجۀ بازیچه چگونه خواهی گذشت.» شیخ در جواب گفت: «همان طور که تو می گذاری.» آن پیروارسته که آستین برد و کون افشانده بود خرقه از بر کند و کاسه چوبین زیر سر نهاد و اناالله بر زبان راند و گفت: «اینگونه می گذرم» و جان بجهان آفرین تسلیم کرد.

عطار را از این واقعه دردی سهمناک بردل نشست و چنان از خود بی خود شد که دکان بتاراج داد و ترك مسند گفت و درآه خواجگی را بخرقه درویشی بدل کرد و از دل و جان جوای مردان خدا و واصلان طریق هدئی شد. بخوارزم سفر کرد و در زئی ارادتمندان **شیخ نجم الدین کبری** سرسلسله طریقه کبرویه که در آن روز گاریگه تازوادی طریقت بود درآمد و از آن پس بمصاحبت بسیاری از مشایخ رسید و بقیۀ عمر طولانی خود را صرف تبلیغ و اشاعه اقوال صوفیان و احوال عارفان کرد. **عطار** بعلت توجه عجیبی که بحقایق عرفان داشت به بسیاری از رموز این طریقت آشنا شد و از عقبات سلوک که هر شبی از آن صد موج آتشین است بابر دباری و تحمّلی که خاص او بود گذر کرد تا آنجا که بقول **مولانا جلال الدین بلخی** هفت شهر عشق را زیر پا نهاد و بمقامی رسید که در این مسلک کمتر کسی رسیده بود. بهمین جهت منظور نظر طالبان کمال و واصلان جلال شد و خلق خدای را از عنایات و مواهب غیبی که باو می رسید فتوح و گشایش ها دست داد و از برکات انفاس قدسی او بهره ها بردند و موفق شد که بسیاری از رموز عرفان و احوال عارفان را پرشته نظم و نشر کند و در زبان وادیات فارسی آثار جاودانی از خود بیادگار بگذارد و کتبی مانند اسرارنامه، الهی نامه، پندنامه، مصیبت نامه، خسرونامه، مختارنامه. منطق الطیر و تذکرة الاولیاء و

و غیره بپردازد .

منطق الطیر

این نامه غیبی که بنام‌های مقامات الطیور و طیور نامه نیز معروف است قویترین اثری است که از عطار باقی مانده است . زیرا که این کتاب هم از لحاظ موضوع و هم از نظر شعر و شاعری بدیع‌ترین اثریست که تا این زمان در جهان زبان ادبیات فارسی بوجود آمده است ، موضوع منطق الطیر قبل از عطار وجود داشت و ابوعلی سینا در رساله الطیر خود و امام محمد غزالی در رساله‌ای بهمان نام مضمون این کتاب عذیم النظیر را آورده‌اند و خاقانی بطور خلاصه آنرا در قصیده معروف بمنطق الطیر^۱ برشته نظم کشیده است اما حتماً باید گفت که بین تقریر خاقانی و توصیف عطار تفاوت از زمین تا آسمان است و بقول مولانا جلال الدین بلخی :

منطق الطیر ان خاقانی صدا است منطق الطیر سلیمانی کجاست^۲
خلاصه موضوع کتاب اینست که جمع کثیری از مرغان جوای سیمرغ حقیقت گرد هم جمع می‌شوند ، تا از میان خود مرغی کامل که بتواند آنان را بسر منزل سیمرغ که در قاف حقیقت مسکن دارد رهبری کند ، انتخاب نمایند . این مرغ کامل ناگزیر باید کسی باشد که بمصاحبت کاملان رسیده باشد و از عقبات سلوک و این راه پر خوف و خطر و حوادث احتمالی که در این راه منتظر شیفتگان سیمرغ حقیقت است اطلاع داشته باشد و بر نیک و بدو فراز و نشیب این طریق بی‌زینهار بصیر باشد . پس از گفتگوی فراوان و مباحثه و مجادله بسیار همه مرغان بسروری هدهد که سالها درك محضر سلیمان جان را کرده بودند تن می‌دهند و او را که بعلمت هم نشینی با سلیمان و مصاحبت با او و سیر آفاق و انفس و گذشتن از راههای سهمناك سلوک پخته و کامل شده بود بشهریاری بر می‌گزینند تا با همت بال و پروا و این طریق پر حادثه را طی کنند . سپس هزاران هزار مرغ سوخته جان آشفته دل ، زاد راه این سفر بی‌نهایت را بر می‌گیرند و باراهبری هدهد سبا بجانب قاف دل که نشیمن آن مرغ بلند پرواز است بال می‌گشایند و در این راه دراز که در هر قدم آن پیچ و خمها و بند و گریوها و نشیب و فرازها نهفته است قدم می‌نهند تا پس از طی هفت وادی که در سر راه هست دیده جان را بجمال آن مایه جان و مقصد و مقصود مشتاقان که از آن بسیم مرغ تعبیر شده است روشن سازند . این مرغان گرفتار هنوز اندکی از

۱ - دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۴۲ .

۲ - مثنوی چاپ نیکلسن جلد ۱ ص ۴۵۹ سطر ۳۷۵۸ و چاپ علاءالدوله

راه را نپیموده بودند که بِمَحَنِّ وَمَصَائِبِ بسیار دچار می‌شوند و بهمه‌الک و محافوفی که در این طریق منتظر آنانست آگاه می‌گردند . جمعی نازک‌دل و شیشه‌جان که طاقت آنهمه ابتلا و امتحان را ندانند زبان باعتراض می‌گشایند و از هدهدهای شده چاره‌جویی میکنند . هدهده که سالها خدمت سلیمان کرده و پیغام‌ها از او بشهر سبای جان و بلقیس حقیقت برده بود بر منبر می‌شود و بسؤالهای یکایک آنها جواب می‌گوید و آنان را بلطف بی‌نهایت و کرم بی‌حد و حصر صاحب راه امیدوار می‌سازد و باز بطرف مقصود پرواز می‌کنند . اَمَّا این بار :

چون پدید آمد سروادی ز راه التَّغْيِيرُ از آن نفر بر شد بهما
بسیاری از مرغان در همان وادی اوّل از راه باز می‌مانند و در هر وادی
دسته‌های فراوانی از مرغان طالب سیمرغ، جان‌وتن سوخته و کوفته از طیّ طریق
پای باز می‌کشند تا آنکه سرانجام از آنهمه مرغان فقط :

سی‌تن بی‌بال و پر رنجور و مست دل‌شکسته جان‌شده تن نادرست
بسر منزل مقصود می‌رسند .

مرغانی که در منطق الطیر از آنها نام برده شده است هر کدام نشان صنفی از اصناف آدمیانند . طاوس و گنجشک و بوم و کبک در هر کدام نمونه‌ای کامل از انواع مختلف بشرند که یکی پابند مال و منال است و دیگری گرفتار جاه و جلال ، یکی باخراقات سرگرم است و دیگری بادوراندیشی و آخر بینی حکما و فلاسفه مشغول و همه بعلّت عجب و خود بینی که دارند طریقی را که برای ادامه حیات پیش گرفته‌اند بهترین و بالاترین طُرق میانگارند و هدهده سلیمان که نمونه کامل مرشد راه‌دان است پرده‌های پندار آنان را میدرد و راه راست و صراط مستقیم را با آنان مینمایاند و با صبر و بردباری و در عین حال با عشق و گرمی عجیبی آنها را بسر منزل مقصود هدایت میکند .

از آنجا که موضوع و سبک این کتاب بسیار بدیع و جالب است مستشرقین و مترجمین خارجی در صدد برآمدند که آنرا بزبانهای خود برگردانند از جمله **مارسن دو تاسی** (M. Garcin de tassy) فرانسوی آنرا بفرانسه ترجمه کرد و با متن فارسی کتاب در سال ۱۸۶۳ میلادی منتشر کرد و **نات** (S C. Nott) انگلیسی در سال ۱۹۵۴ بار دیگر آنرا با انگلیسی ترجمه نمود . و متن فارسی آن بارها در ایران و هندوستان بزیور طبع آراسته شد ولی بعلّت در دست نبودن نسخه

نسبتاً کهن ، این متون خالی از اغلاط و احیاناً اشتباهاتی نیست . نگارنده که سالهاست از آثار این مرد بزرگ مدد مییابد در صدد برآمد که با جمع آوری نسخ کهن از این اثر کم نظیر ، با کمی و کاستی که در خود سراغ دارد تصحیح و تحشیۀ آن پردازد خوشبختانه پس از تفحص بسیار دو نسخه کامل که در نیمۀ اول قرن هفتم یعنی قرنی که عطار در آن می زیست بدست افتاد که متن حاضر بدون کم و کاست از روی آن تهیه شد . امید دارم که بهمت مستوران قباب عزت و عنایات کاملۀ مردان کامل بزودی متن کامل این کتاب عظیم النظیر هم که مونس یاران طریقت و انیس مشتاقان حقیقت است بچاپ رسد.^۱

پیر صنعان یا سماع

عنوان بالا که برای مختصر نیز نهاده شد سرفصل مفصل ترین حکایتی است که در منطق الطیر آمده است . مأخذ این حکایت و کیفیت رسیدن آن بدست عطار را دانشمندان رجمنده آقای **مجتبی مینوی** از باب دهم تحفة الملوك امام محمد غزالی می داند و تفصیل آنرا در شماره سوم سال هشتم مجله دانشکده ادبیات آورده است . و اغلب تذکره نویسان و نویسندگان احوال اولیا مطالبی راجع به **شیخ صنعان** و ارتباط او با عطار نوشته اند که فاقد هر گونه ارزش تاریخی است و شرح آنهمه اقوال در این وجیزه نمی گنجد . موضوع این حکایت عشق خانمان سوزیست که صوفیان آنرا کلید ابواب مقصود و تنها وسیله رسیدن بنهایت احوال مردان خدا که کشف اسرار عالم و برداشتن حجاب از چهره دلبندهان جهان معنی باشد می دانند و ضمن حکایت مقایسه ای بسیار رساو دلنشین بین فقر عیسوی و محمدی شده است و بدیهی است که سراینده داستان فقر محمدی را کاملتر و راسختر دانسته و نهایت این فقر را بفناء فی الله که بالاترین مقام و وادی تصوف بشمار میرود کشانیده است . و باید گفت کمتر کسی توانسته است که کیفیت عشق و هیجان و سوز و گدازهای عاشق و حالات معشوق و سرانجام اتحاد عشق و عاشق و معشوق را که در نظر صوفیان منتهای مقام قرب است باین شیوایی و رسایی بیان کند و مسلماً کم کسی است که با ادبیات فارسی سروکار داشته باشد و این داستان را بخواند و تحت تأثیر قلم سحر سراینده قرار نگیرد .

۱ - متن کامل منطق الطیر ضمن انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مجموعه متون فارسی شماره ۱۵) در تاریخ مهرماه ۱۳۴۲ با مقدمه و تصحیح و حواشی نگارنده بچاپ رسید .

اما در موضوع کلمه صنعان یا سماعان باید باین نکته توجه داشت که در تمام نسخ چاپی و بسیاری از نسخه‌های خطی و فرهنگها و تحفة الملوک غزالی که مأخذ حکایت است این کلمه بصورت صنعان نوشته شده است ولی در دو نسخه قرن هفتم (که ذکرش گذشت) این اسم سماع ضبط شده است. موضوع حکایت، عاشق شدن پیری است راه‌دان بدختری ترسا که در یکی از دیارات ترسایان بنام صنعان یا سماعان که در روم واقع بود اقامت داشته است. در کتب جغرافی قدیم و رسالاتی که راجع به دیارات نوشته‌اند دیری بنام صنعان ضبط نشده است کلمه‌ای که شباهتی باین اسم داشته باشد صناعاء است که شهری است در یمن و دیه‌ی بوده در دمشق و صاحبان فرهنگها و جغرافی نویسان منسوب بآن را صنعانی دانسته‌اند (ر - ک : منتهی الارب و معجم البلدان ج ۵ ص ۳۸۶) نه صنعان و حتی یاقوت این نسبت را ساختگی و موهوم می‌داند (معجم البلدان ج ۵ ص ۳۹۴) ولی کلمه سماعان را جغرافی نویسان ضمن دیارات ترسایان ذکر کرده‌اند و آن سه دیر بوده است اول در حوالی دمشق که اطرافش را باغ‌ها و بستانهای فراوان گرفته بود و یزید بن معاویه در لشکر کشی بروم مدتی در آن اقامت گزید و قبر عمر بن عبدالعزیز خلیفه مشرع اموی نیز در آنجاست. و آورده‌اند که این دیر منسوب است به شمعون نامی از اکابر ترسایان که پس از فوتش نام او را جهت تیمن و تبرک باین دیر داده‌اند. دوم دیری بزرگتر در نزدیکی انطاکیه بر ساحل دریا که در وسعت و بزرگی باندازه نصف بندامعمور قرن ششم بوده است. سوم دیر دیگری در نواحی حلب که بین جبل بنی علیم و جبل اعلی واقع بوده است. (جهت اطلاع بر کیفیت دیر سماعان ر - ک : مسالك الابصار فی ممالك الامصار ج ۱ ص ۳۵۱ و معجم ما استمع ج ۲ ص ۵۸۵ و معجم البلدان ج ۴ ص ۱۴۸) این دیارات در مرکز اسلام و نزدیک دارالاسلام بود و بعلت جزیه دادن ساکنین مسیحی آن، در تمام دوران حکومت خلفای اسلام تغییری نکرد و قسطنطنیه و تابعین مسیحی آنها نیز در این دیرها باعمال مذهبی خود مشغول بودند و ضمناً بعلت آزادی که در این دیارات وجود داشت بسیاری از آنها مراکزی بود که امرا و بزرگان دستگاه خلافت اموی و عباسی اوقات فراغت یا تفریح خود را در آن می‌گذرانیدند و آمد و شد مسلمانان در این دیرها آزاد بود و بسیاری از مورخین و جمع آورندگان دیارات حکایات جالبی از این تردّد و آمد و شد ها نوشته‌اند که بهترین این حکایات را می‌توان در **الديارات شابشتی** متوفی بسال ۳۸۸ جستجو کرد.

در خاتمه باید از **آقای فریدون فیروزی** که در چاپ و تصحیح این مجیزه اوقات گرانبهای خود را صرف و مرا مرهون زحمات خود کرده است تشکر نمایم.

چاپ سوم

اول خرداد ماه ۱۳۴۴

دکتر سید صادق گوه‌هرین

حکایت شیخ سمعان

در کمال از هر چه گویم بیش بود	شیخ سمعان ^۱ پیر عهد خویش بود
با مرید چارصد صاحب کمال	شیخ بود او در حرم ^۲ پنجاه سال
می نیاسود از ریاضت روز و شب	هر مریدی کان او بود ای عجب
هم عیان ^۳ هم کشف ^۴ هم اسرار ^۵ داشت	هم عمل هم علم باهم یار داشت
عُمره ^۶ عمری بود تا می کرده بود	قرب پنجه حج بجا آورده بود
هیچ سنت ^۹ را فرو نگذاشت او	خود صلوة ^۷ و صوم ^۸ بی حد داشت او
پیش او از خویش بی خویش آمدند	پیشوایانی که در پیش آمدند

۱ - دیری بوده است در دمشق ر.ک ؛ مقدمهٔ این کتاب .

۲ - (عر) گرداگردمگه . (صراح)

۳ - عیان - (عر) بکسر عین ، دیدن بچشم ، (منتخب) - مجازاً بمعنی ظاهر . (کنز) .

۴ - کشف - (عر) برداشتن پرده از روی چیزی - برهنه کردن . (منتخب) در اصطلاح صوفیان محادثهٔ سراسر با حق بنحوی که هیچکس در آن نباشد . (تمریفات) .

۵ - اسرار - (عر) جمع سِرّ بکسر سین - بمعنی راز پوشیده . (صراح) - در اصطلاح صوفیان لطیفه ایست که در قلب بودیعه نهاده شده است مثل جان در کالبد و آن محلّ مشاهده است همانطور که روح محلّ محبت است و قلب محلّ معرفت .

(تمریفات)

۶ - (عر) بضمّ عین ، عبادتست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع مخصوص میروند و در آنجا چند رکعت نماز میگذارند و باز مکه بر میگردند و طواف خانهٔ کعبه میکنند . (غیاث اللغات) .

۷ - (عر) نماز . (کنز)

۸ - (عر) روزه . (کنز)

۹ - سنت - (عر) بضمّ سین و تشدید نون . راه و روش و عادت و در اصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده باشند و امریکه پیغمبر (ص) آنرا همیشه کرده باشد مگر در عمر خود یکی دو بار بقصد ترک هم کرده باشد . (غیاث اللغات)

موی می بشکافت^۱ مرد معنوی در کرامات^۲ و مقامات^۳ قوی
هر که بیماری و سستی یافتی از دم^۴ او تن درستی یافتی
خلق را فی الجمله در شادی و غم مُقَدَّاسی^۵ بود در عالم عَلم^۶

رفتن شیخ بروم بعلت خوابی که دیده بود

گرچه خود را قُدو^۷ اصحاب دید چند شب بر همچنان در خواب دید
کز حَرَم^۸ در رومش^۹ افتادی مقام سجده می کردی بتی را بر دوام
چون بدید این خواب بیدار^{۱۰} جهان گفت دردا و درینا این زمان

۱ - موی شکافتن - (فا. م) غور و بررسی و موضوعی را بحد کمال رسانیدن.
۲ - کرامات - (عر) جمع کرامت بکسر کاف ، بمعنی بزرگیها و نوازشها و چیزهای نفیس. (کشف) - در اصطلاح صوفیان ظهور امر خارق العاده ایست از کسی که دعوی پیغمبری نداشته باشد. (تعریفات)
۳ - مقام - (عر) بفتح قاف ، ایستادن و جای ایستادن ، (صراح) - مقام در اصطلاح صوفیان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه ای که بدان تَوَسُّل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقام دیگر ترقی کند. (تعریفات) - مقام بخلاف حال امریست اکتسابی یعنی سالک بدستور و تصویب مرشد خود از مقامی بمقام دیگر سیر میکند مدت توقف در هر مقام بسته باستعداد سالک صاحب مقام است - برای مزید اطلاع بر کیفیت مقام و حال رک : رساله کشمیریّه ص ۳۳ و کشف المحجوب ص ۲۲۴ و اللّمع ص ۴۱.

۴ - (فا) بفتح دال نَفَس ، و آه . (برهان)
۵ - (عر) بضمّ میم و فتح تا ، کسیکه مردمان پیروی او نمایند. (غیاث اللغات)
۶ - (عر) بفتح عین و لام ، نشان (صراح) - مجازاً بمعنی مشهور و معروف. (غیاث اللغات) .
۷ - (عر) بضمّ قاف و کسر واو ، پیشوا . (منتخب) .
۸ - (عر) بفتح حاء و راء ، گرداگرد مکه ، (صراح) در اینجا شهر مکه غرض است .
۹ - در قرن هفتم ، روم اطلاق میشد بقطعه ای از زمین که مشرق و شمالش منتهی میشد بحدود ترك و خزر و روس و جنوبش بشام و اسکندریّه و مغربش دریای و اندلس (معجم البلدان ج ۴ ص ۳۲۸) یعنی آسیای صغیر و اروپای مسکون آن زمان .
۱۰ - بیدار جهان - (فا. م) مرد کامل - ولی و مرشد .

یوسف توفیق ^۱ در چاه افتاد ^۲	عقبه ^۳ دشوار در راه افتاد
من ندانم تا از این غم جان برم	ترك جان گفتم اگر ایمان برم
نیست یکنن بر همه روی زمین	کو ندارد عقبه‌ای در ره چنین
گر کند آن عقبه قطع این جایگاه	راه روشن گرددش تا پیشگاه ^۴
ور بماند در پس آن عقبه باز	در عقوبت ره شود بر وی دراز
آخر از ناگاه پیر اوستاد	با مریدان گفت کارم اوفتاد
می بیاید رفت سوی روم زود	تا شود تعبیر این معلوم زود
چار صد مرد مرید معتبر	پس روی ^۵ کردند با او درسفر
می‌شدند از کعبه تا اقصای ^۶ روم	طوف ^۷ می‌کردند سر تا پای روم

دختر ترسا

از قضا را بود عالی^۸ منظری^۹ بر سر منظر نشسته دختری
دختری ترسا^{۱۰} و روحانی صفت در ره روح‌الله^{۱۱} صد معرفت

۱- توفیق - (ع) در لغت چیزی را چیزی برابر کردن و با اصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد ، استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امورات شرّ. (غیاث‌اللغات) - توفیق آنست که خدا یتعالی کاربنده را موافق آنچه دوست دارد و به آن خوشنود است قرار دهد . (تعریفات)

۲- یوسف توفیق در چاه افتادن - (ع) + فا . م) کنایه است از عدم کامیابی و پیدا شدن سدّ و مانع در راه یا پیدا شدن حجاب در سیر سالک .

۳- عقبه - (ع) بفتح عین و قاف و کسرباء ، راه دشوار در کوه و جای دشوار. (منتخب) - در اینجا بمعنی امر سخت و عظیم و دشوار و سخت که پیش آید. (کشف)

۴- (فا) صدور صدر مجلس - فرشی که در پیش افکنند و فرشی که در پیش ایوان و کرسی و صندلی که در پیش تخت نهند و در صدر مجلس اندازند - محراب مسجد - پادشاه و صاحب مسند و تخت. (آندراج) - عطار غالباً آنرا بمعنی سر منزل حقیقت آورده است .

۵- در سایر نسخه‌ها پیروی و همسری است .

۶- (ع) بفتح الف ، کنارها و دورها . (منتهی‌الارب)

۷- (ع) بفتح طاء ، گرد چیزی گشتن. (صراح)

۸- (ع) بلند - (کنز)

۹- (ع) درجه‌ای که بر سر بام و یا بدنه عمارت باشد . (غیاث‌اللغات)

۱۰- (فا) ترسیده و برنده و واهمه کننده مجازاً بمعنی نصرانی. (برهان)

- مسیحی .

۱۱- روح‌الله - (ع) لقب عیسی بن مریم پیغمبر مسیحیان و قرآن کریم سه جا
اورا باین صفت خوانده است در - ك : سورة نساء آیه ۱۷۱ و انبیاء آیه ۹۱ و تحریم آیه ۱۲ .

بر سپهر حسن در برج جمال	آفتابی بود امّا بی زوال
آفتاب از رشك عکس روی او	زرد تر از عاشقان در کوی او
هر که دل در زلف آن دلدار بست	از خیال زلف او زّار بست ^۱
هر که جان بر لعل ^۲ آن دلبر نهاد	پای در ره نا نهاده سر نهاد
چون صبا ^۳ از زلف او مشکین شدی	روم از آن مشکین صفت پرچین شدی
هر دو چشمش فتنه عشاق بود	هر دو ابرویش بخوبی طاق ^۴ بود
چون نظر بر روی عشاق او فکند	جان بدست غمزه ^۵ باطاق او فکند ^۶
ابروش بر ماه طاقی ^۷ بسته بود	مردمی بر طاق او بنشسته بود
مردم ^۸ چشمش چو کردی مردمی	صید کردی جان صد صد آدمی
روی او در زیر زلف تابدار	بود آتش پاره‌ای بس آبدار ^۹
لعل ^{۱۰} سیرابش جهانی تشنه داشت	نرگس ^{۱۱} مستش هزاران دشنه داشت ^{۱۲}
گفت ^{۱۳} را چون بر دهانش ره نبود	از دهانش هر که گفت آگه نبود
همچو چشم سوزنی شکل دهانش	بسته زّاری چو زلفش بر میانش

۱- زّار بستن . (فا . م) - زّار کمر بندی بوده است که زمین نصرانی در مشرق زمین با مرسلانان مجبور بوده‌اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند . چنانکه یهودیان مجبور بوده‌اند عسلی (وصله‌ای عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند . (حاشیه برهان قاطع ج ۱۰۳۳) - زّار بستن در ادبیات فارسی کنایه شده است از کافر شدن و از مسلمانی صرف نظر کردن .

۲- کنایه از لب .

۳- (عر) بفتح صاد ، بادی که از مشرق وزد . (منتخب)

۴- (فا) خطّ باریک منجّی . (حاشیه برهان) - يك ، برابر جفت . (برهان) - فرد و تنها و یکتا و بی مانند .

۵- (عر) غمز ، بفتح عین ، در عربی بمعنی بچشم اشارت کردن است . (کنز) - حرکت چشم و مژه بر هم زدن از روی ناز . (برهان)

۶- جان بطاق افکندن . (فا . م) - چیزیست شبیه چشم بطاق افتادن که کنایه از مشرف بموت شدن و در حالت نزع بودن است .

۷- (فا) تیزی ایوان و عمارت و پل . (برهان) - انحاء ایوان و عمارت و پل .

۸- (فا) بخش مدوّر کوچک در وسط چشم که میانه آن سیاه است . (حاشیه برهان)

۹- (فا) باطراوت و پرآب . (آندراج)

۱۰- لعل سیراب . (فا . م) لب .

۱۱- نرگس مست . (فا . م) چشم ،

۱۲- مژگان چشم تشبیه شده است بدشنه .

۱۳- (فا) سخن .

چاه سیمین در زنخدان داشت او	همچو عیسی در سخن آن ^۱ داشت او
صدهزاران دل چو یوسف غرق خون	اوفتاده در چهر او سر نگون
گوهری خورشیدفش ^۲ در موی داشت	برقعی ^۳ شعر ^۴ سیه بر روی داشت

گرفتار آمدن شیخ بدام عشق

دختر ترسا چو برق بر گرفت	بند بند شیخ آتش در گرفت
چون نمود از زیر برقع روی خویش	بست صد زارش از يك موی خویش
گرچه شیخ آنجا نظر در بیش کرد	عشق آن بت روی کار خویش کرد
شد بکل از دست و در پای اوفتاد	جای آتش بود و بر جای اوفتاد
هرچه بودش سر بسر نابود شد	ز آتش سودا ^۵ دلش چون دود شد
عشق دختر کرد غارت جان او	کفر ریخت از زلف بر ایمان او
شیخ ایمان داد و ترسائی خرید	عافیت ^۶ بفروخت رسوائی خرید
عشق بر جان و دل او چیر گشت	تا ز دل نوید و ز جان سیر گشت
گفت چون دین رفت چه جای دلست	عشق ترسا زاده کاری مشکست
چون مریدانش چنین دیدند زار	جمله دانستند کافتادست کار
سر بسر در کار او حیران شدند	سرنگون گشتند و سرگردان شدند
پند دادندش بسی سودی نبود	بودنی چون بود به بودی نبود
هر که پندش داد فرمان می نبرد	زانکه دردش هیچ درمان می نبرد
عاشق آشفته فرمان کی برد	درد درمان سوز درمان کی برد

- ۱- (فا) نمک و چاشنی و حالت و کیفیتی باشد معنوی در حسن خوبان که بتقریر در نیاید و آنرا جز بدوق نتوان یافت . (برهان)
 - ۲- (فا) بفتح فاء و سکون شین ، کلمه ایست که افاده معنی مثل و مانند و شبیه کند چون شیرفش در این بیت فردوسی :
- چنین گفت رستم که ای شیرفش مرا پرورانید باید بکش
(لغت فرس ص ۲۲۱)
- ۳- برقع - (عر) - بضم باء و فتح قاف ، روی بند زنان . (منتهی الارب)
 - ۴- بفتح شین - (عر) موی . (کنز)
 - ۵- (عر) بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه (سودا و صفرا و بلغم و خون) در فارسی بمعنی دبوانگی و این مجازست زیرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آمده است . (غیاث اللغات)
 - ۶- (عر) دور کردن خدای از بنده مکروه را و سلامت از بیماری و بلا و مکروهات در بدن و باطن دردین و دنیا و آخرت . (منتهی الارب) - فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند . (کنف)

بود تا شب همچنان روز دراز
چون شب تاریک در شعر سیاه
هر چیرا غی کان شب اختر در گرفت^۱
عشق او آنشب یکی صد بیش شد
هم دل از خود هم ز عالم برگرفت
یک دمش نه خواب بود و نه قرار
گفت یارب امشب را روز نیست
در ریاضت^۲ بوده ام شبها بسی
همچو شمع از سوختن خوابم نماند
همچو شمع از نفت^۳ و سوزم میکشند
جمله شب در خون دل چون مانده ام
هر دم از شب صد شبیخون^۴ بگذرد
هر کرا یک شب چنین روزی بود
روز و شب بسیار در تب بوده ام
کار من روزی که می پرداختند
یارب امشب را نخواهد بود روز
یارب این چندین علامت^۵ امشبست

چشم بر منظر دهانش مانده باز
شد نهان چون کفر در زیر گناه
از دل آن پیر غم خور در گرفت
لاجرم یکبارگی بی خویش شد
خاک بر سر کرد و ماتم در گرفت
می طپید از عشق و می نالید زار
یا مگر شمع فلک را سوز نیست
خود نشان ندهد چنین شبها کسی
بر جگر جز خون دل آیم^۶ نماند
شب همی سوزند و روزم می کشند
پای تا سر غرقه در خون مانده ام
می ندانم روز خود چون بگذرد
روز و شب کارش جگر سوزی بود
من بروز^۷ خویش امشب بوده ام
از برای این شم می ساختند
شمع گردون را^۸ نخواهد بود سوز
یا مگر روز قیامت امشبست

۱- در گرفتن . (فا . م) - روشن کردن . (غیاث اللغات)

۲- شمع فلک . (فا . م) - کنایه از ماه خصوصاً و از جمیع کواکب عموماً.
(برهان)

۳- ریاضت . (عر) - بکسر راء، رنج کشیدن (منتخب) - فرمانبرداری و
نفس کشی. (لطایف) - در اصلاح صوفیان عبارتست از تهذیب اخلاق نفسیه (تعریفات)
جمیع عبادات و اعمال شاقی را که صوفی برای تهذیب نفس بدستور پیرخانقاه تحمل
می کند ریاضت نامند .

۴- (فا) قدما تصور میکردند که جگر محل جذب آبست همانطور که معده
کارش جذب غذاست .

۵- (فا) گرمی و حرارت . (آندراج)

۶- (فا) تاخت بردن بر سردشمن چنانکه غافل و بی خبر باشد . (برهان)
۷- روز (فا . م) - کنایه از روزگار و فرصت چنانکه گوئی «امروز روز
فلانی است» یعنی روزگار فلانی و فرصت اوست . (برهان)

۸- شمع گردون. (فا . م) - کنایه از ماه خصوصاً و از جمیع کواکب عموماً.
(برهان)

۹- (عر) نشان ، و نشانی که در راه جهت راه نمودن برپا سازند . (منتهی -
الارب) - در اینجا منظور اشراف الساعة یا علائم و نشانیهای روز رستخیز است .

یا ز شرم دلبرم در پرده شد	یا از آهم شمع گردون مرده شد
ور نه صدره مردمی بی روی او	شب درازست و سیه چون موی او
می ندارم طاقت غوغای عشق	می بسوزم امشب از سودای عشق
یا بکام خویشتن زاری کنم	عمر کو ، تا وصف غمخواری کنم
یا چو مردان رطل ^۱ مردافکن کشم	صبر کو ، تا پای در دامن کشم ^۱
یا مرا در عشق او یاری کند	بخت کو ، تا عزم بیداری کند
یا بحیلت عقل در بیش آورم	عقل کو ، تا علم در پیش آورم
یا ز زیر خاک و خون سربر کنم	دست کو ، تا خاک ره بر سر کنم
چشم کو ، تا باز بینم روی یار	پای کو ، تا باز جویم کوی یار
دست کو ، تا دست گیرد يك دم	یار کو ، تا دل دهد ^۳ در يك غم
هوش کو ، تا ساز ^۴ هشیاری کنم	روز کو ، تا ناله و زاری کنم
این چه عشقت این چه دردت این چه کار	رفت عقل و رفت صبر و رفت بار

دل‌داری دادن یاران شیخ را

جمع گشتند آن شب از زاری او	جمله یاران بدلداری او
خیز، این وسواس ^۶ را غسلی بر آر	هم نشینی گفتش ای شیخ کیار ^۵
کرده‌ام صدبار غسل ای بی خبر	شیخ گفتش امشب از خون جگر
کی شود کار تو بی تسبیح ^۷ راست	آندگر يك گفت تسبیحت کجاست
تا توانم بر میان زتار بست	گفت تسبیح بیفکنم ز دست
گر خطایی رفت بر تو توبه ^۸ کن	آندگر يك گفت ای پیر کهن

- ۱- پای در دامن کشیدن (فا.م) - ترك آمدوشد کردن . (آندراج)
- ۲- رطل کشیدن . (عر + فا . م) - رطل بفتح راء . ورنیست به مقدار نیم من . (صراح) و در فارسی بیالۃ شراب و هر آوندی که در او شراب کنند . (کشف) - شراب خوردن - می نوشیدن . (کشف)
- ۳- دل‌دادن . (فا.م) - دلیر ساختن . (برهان)
- ۴- (فا) قصد و عزم و آهنگ . (آندراج)
- ۵- (عر) یکسراول . بزرگان و این جمع کبیراست و بضم و تشدید . بسیار بزرگ . (غیاث‌اللفات)
- ۶- وسواس . (عر) - بفتح وا ، اندیشه بد و آنچه در دل گذرد - در دل افکندن شیطان و نفس چیزی بی نفع و خیر . (منتهی‌الارب)
- ۷- (عر) بیاکی یاد کردن و صفت کردن خدایرا و نماز . (منتهی‌الارب)
- ۸- توبه (عر) در اصطلاح صوفیان رجوع بخدای تعالی است برای گشودن گره امتناع از قلب و برخاستن بتمام حقوق پروردگار . (نعمانیات)

گفت کردم توبه از ناموس ^۱ و حال ^۲	تا بیم ^۳ از شیخی ^۴ و حال ^۵ و مُجال ^۶
آند گر يك گفت ای دانای راز	خیز خود را جمع کن ^۷ اندر نماز
گفت کو محراب روی آن نگار	تا نباشد جز نمازم هیچ کار
آن دگر يك گفت تا کی زین سخن؟	خیز، در خلوت ^۸ خدارا سجده کن
گفت اگر بت روی من آنجاستی	سجده پیش روی او زیباستی
آن دگر گفتش پشیمانیت نیست؟	يك نفس درد مسلمانیت نیست؟
گفت کس نبود پشیمان بیش ازین	تا چرا عاشق نبودم پیش ازین
آند گر گفتش که دیوت ^۹ راه زد	تیر خِذلان ^{۱۰} بردلت ناگاه زد
گفت گر دیوی که راهم می زند	گو بزن چون چست و زیبا میزند
آن دگر گفتش که هرك آگاه شد	گوید این پیراین چنین گمراه شد
گفت من بس فارغم از نام و ننگ	شیشه سالوس ^{۱۱} بشکستم بسنگ
آند گر گفتش که یاران قدیم	از تو رنجورند و مانده دل دو نیم

۱- ناموس (ع)- صاحب راز و سر و در اصطلاح صوفیان توقع حرمت و جاه از خلق داشتن و طلب جاه و شهرت و خودنمایی و خود ستائی داشتن . (کشف)
 ۲- (ع) زمان موجود و کیفیتی که بزمان مذکور تعلق داشته باشد (آندراج)

۳- تایب - (ع) توبه کننده .

۴- شیخ (ع)- پیر . (صراح) - در اصطلاح صوفیان پیرو مرشد راه دان را گویند که سالکان را رهبری کند و از عقیبات سلوک بگذراند .

۵- حال (ع) - در اصطلاح صوفیان چیزی را گویند که بدون تعمّد و جهد بر قلب وارد شود . (ابن عربی) وارد قلبی است بدون بخود بستن و اکتساب شادی یا غم یا گرفتگی یا گشادگی و آن موهبتی است از مواهب الهی (تعریفات)

۶- مُجال (ع)- بضمّ میم ، نابودنی و سخن محال . (کشف) - در اصطلاح فلسفه اطلاق میشود به آنچه تحقق وجود او در خارج ممتنع باشد مثل اجتماع حرکت و سکون در جزء واحد . (تعریفات)

۷- جمع . (ع)- در اصطلاح صوفیان جمع، شهود اشیاء است بخدا و دوری از توانائی و قوّت است جز بخدا . (تعریفات)

۸- خلوت . (ع)- تهی شدن و تنهائی- خالی شدن مکان از غیر . (منتخب)
 در اصطلاح صوفیان محاذئه سرّ است باحقّ . (تعریفات)

۹- (فا) شیطان .

۱۰- (فر) بکسر خاء، فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن . (منتخب)- بی بهرگی . (صراح)

۱۱- مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و مُحیل و دروغگوی و فریبنده و بربی شیاد . (برهان)

گفت چون ترسایچه خوشدل بود
آن دگر گفتش که بایاران بساز
گفت اگر کعبه نباشد دیر هست
آندگر گفت این زمان کن عزم راه
گفت سر بر آستان آن نگار
آندگر گفتش که دوزخ در رهست
گفت اگر دوزخ شود همراه من
آندگر گفتش که امید بهشت
گفت چون یار بهشتی روی هست
آندگر گفتش که از حق شرم دار
گفت این آتش چو حق در من فکند
آندگر گفتش برو ساکن بباش
گفت جز کفر از من حیران مخواه
چون سخن در وی نیامد کارگر
موج زن شد پرده دلشان زخون

دل زرنج این و آن غافل بود
تا شویم امشب بسوی کعبه باز
هوشیار کعبه‌ام در دیر مست
در حرم^۲ بنشین و عذر خود بخواه
عذرخواهم خواست دست از من بدار
مرد دوزخ نیست هر کو آگهست
هفت دوزخ^۳ سوزد از یک آه من
باز گرد و توبه کن زین کار زشت
گر بهشتی بایدم این کوی هست
حق تعالی را بحق آزم^۴ دار
من بخود نتوانم از گردن فکند^۵
باز ایمان آور و مؤمن بباش
هر که کافر شد ازو ایمان مخواه
تن زدند^۶ آخر بدان تیمار^۷ در
تا چه آید خود از این پرده برون

معتکف شدن شیخ در کوی معشوق و مکالمه او با دختر ترسا

تُرک روز آخر چو با زرّین سپر
روز دیگر کین جهان پر غرور
هندوی شب را بتیغ افکند^۸ سر
شد چو بحر از چشمه خور غرق نور

۱- (عر) بکسردال معبد راهبان را گویند . (برهان) - گنبدی که برای عبادت ساخته باشند . (جهانگیری) - محلی که مسیحیان بر فراز کوههای بلند یادر کنار رودخانه ها و صحراها برای عبادت میساختند جمع آن دیارات و در دوره اسلام از این قبیل دیرها در عراق و سوریه و شامات فراوان بوده است که مسیحیان در آنها بعبادت و بجا آوردن سنن و تشریفات مذهبی خود مشغول بودند از آن جمله یکی دیر سمعان بود که ذکرش گذشت .

۲- (عر) بفتح حاء وراء ، گردا گرد کعبه . (صراح) - مسجد الحرام - کعبه .

۳- (فا) هفت طبقات دوزخ بنام ۱- سقر ۲- سعیر ۳- لظی ۴- خطمه ۵- جحیم

۶- جهنم ۷- هاویه . (غیاث اللغات)

۴- (فا) حیا و شرم (برهان)

۵- از گردن افکندن - (فا . م) رها کردن - خود را خلاص کردن .

۶- تن زدن - (فا) خاموش شدن . (آندراج)

۷- (فا) غم خوردن . (آندراج)

۸- روز را از آن جهت تُرک گفت چون تُرکان سپید رویند و شب را از آن جهت هندو گفت چون هندوان سیاه فامند - زرّین سپر در این بیت کنایه است از خورشید .

شیخ خلوت ساز کوی یار شد
معتکف^۱ بنشست بر حاک رهش
قرب ماهی روز و شب در کوی او
عاقبت بیمار شد بی دلستان
بود خاک کوی آن بت بسترش
چون نبود از کوی او نگذشتش
خویشتن را اعجمی ساخت آن نگار
کی کنندای از شراب شرک مست
گر بزلفم شیخ اقرار آورد
شیخ گفتش چون زبونم^۳ دیده‌ای
یا دلم ده بازی یا با من بساز
از سر ناز و تکبر در گذر
عشق من چون سرسری نیست ای نگار
جان فشانم بر تو گر فرمان دهی
ای لب وزلفت زبان و سود من
که زتاب^۵ زلف در تابم^۶ مکن
دل چو آتش، دیده چون ابر، از تو آم
بی تو بر جانم جهان بفروختم
همچو باران ابر می بارم ز چشم
دل ز دست دیده در ماتم بماند

با سگان کوی او در کار شد
همچو موئی شد ز روی چون مهش
صبر کرد از آفتاب روی او
هیچ بر نگرفت سر زان آستان
بود ببالین آستان آن درش
دختر آکه شد ز عاشق گشتش
گفت ای شیخ از چه گشتی بیقرار
زاعدان در کوی ترسایان نشست
هردمش دیوانگی بار آورد
لاجرم دزدیده دل دزدیده‌ای
در نیاز^۴ من نگر چندین مناز
عاشق و پیر و غریب در نگر
یا سرم از تن پیر یا سر در آر
گر تو خواهی بازم از لب جان دهی
روی و کویت مقصد و بهبود من
که ز چشم مست در خوابم مکن
بی کس و بی یار و بی صبر از تو آم
کیسه بین کز عشق تو بردو ختم^۷
زانکه بی تو چشم^۸ این دارم ز چشم
دیده رویت دید، دل درغم بماند

۱- (عر) از چیزی باز ایستاده شونده . (منتخب) - آنکه در مسجد برای عبادت نشیند . (غیث اللغات)

۲- خود را اعجمی ساختن . (فا + عر . م) خود را بنادانی زدن - تجاهل العارف - اعجمی یعنی کسیکه تازی زبان نباشد .

۳- (فا) بفتح زاء - ضایع و بد - زبردست و بیچاره و ضعیف - نالنده و گرفتار . (برهان)

۴- (فا) بکسرون ، حاجت و احتیاج - میل و خواهش - اظهار محبت ، (برهان)

۵- (فا) چرخ و پیچی که در کمند و زلف است . (برهان)

۶- رنج و محنت و مشقت . (برهان)

۷- کیسه بردوختن - (فا . م) توقع داشتن بافراط ، (برهان)

۸- چشم داشتن . (فا . م) توقع و امید داشتن - انتظار داشتن . (آندراج)

و آنچه من از دل کشیدم کس ندید
 خون دل تا کی خورم چون دل نماند
 در فتوح^۱ او لگد چندین مزین
 گر بود و ملی بیاید روزگار
 بر سرکوی تو جان بازی کنم
 جان بنرخ خاک ارزان می‌دهم
 يك دم با خویشتن دمسازکن
 سایه ام ، بی تو صبوری چون کنم
 در جهم در روزنت چون آفتاب
 گرفرو آری بدین سرگشته سر
 ز آتش جانم جهانی سوخته
 دست از شوق تو بر دل مانده^۲
 چند باشی بیش ازین پنهان زمین
 ساز کافور و کفن کن شرم دار
 پیرگشتی قصد دل^۳ بازی مکن
 بهترم آید که عزم من ترا
 چون بسیری نان نخواهی یافتن
 من ندارم جز غم عشق تو کار
 عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد
 چار کارت کرد باید اختیار
 خمر نوش و دیده را ایمان بدوز
 با سئ دیگر ندارم هیچ کار
 وان سئ دیگر ندانم کردم

آنچه من از دیده دیدم کس ندید
 از دلم جز خون دل حاصل نماند
 بیش ازین بر جان این مسکین مزین
 روزگار من بشد در انتظار
 هر شبی بر جان کمین سازی کنم
 روی بر خاک درت جان می‌دهم
 چند نالم بر درت در باز کن
 آفتابی ، از تو دوری چون کنم
 گرچه همچون سایه ام از اضطراب
 هفت گردون^۴ را در آرم زیر پر
 می‌روم با خاک جانی سوخته
 پای از عشق تو در گل مانده^۵
 می‌بر آید ز آرزویت جان زمین
 دخترش گفت ای خرف^۶ از روزگار
 چون دمت^۷ سردست دمسازی مکن
 این زمان عزم کفن کردن ترا
 کی تسوانی پادشاهی یافتن
 شیخ گفتش گر بگوئی صد هزار
 عاشقی را چه جوان چه پیر مرد
 گفت دختر گر تو هستی مرد کار
 سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
 شیخ گفتا خمر کردم اختیار
 بر حمالت خمر دانم خورد من

۱- فتوح - (عر) بضم فا و تاء گشایشها و پیروزیها . (کشف) در اصطلاح صوفیان عبارتست از حصول شیئی از محلی که توقع آن نمیرفت .

۲- (فا . م) هفت آسمان .

۳- پای در گل ماندن - (فا . م) مقید شدن - گرفتار شدن . (آندراج)

۴- دست بردل - (فا . م) بیقرار و مضطرب - عاجز . (غیاث اللغات)

۵- (عر) بفتح خا و راء ، بازگشتن عقل از کلان سالی . (برهان).

۶- دم - (فا) بفتح دال ، نفس - آه . (برهان) .

۷- دل باختن - (فا . م) - عاشقی .

گفت دختر گرد رین کاری تو چست^۱ دست باید پاکت از اسلام شست
هر که او هم رنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست
شیخ گفتش هر چه گوئی آن کنم و آنچه فرمائی بجان فرمان کنم
حلقه در گوش توام ای سیم تن حلقه‌ای از زلف در حلقم فکن
گفت برخیز و بیا و خمر نوش چون بنوشی خمر آئی درخروش^۲

رفتن شیخ بدیرمغان

شیخ را بردند تا دیرمغان^۴ آمدند آنجا مریدان در فغان
شیخ الحق مجلسی بس تازه دید میزبانرا حسن بی اندازه دید
آتش عشق آب^۵ کار او ببرد زلف ترسا روزگار او ببرد^۶
دژه‌ای عقلش نماند و هوش هم در کشید آنجایکه خاموش دم
جام می‌بستد ز دست یار خویش نوش کرد و دل برید از کار خویش
چون به یک جا شد شراب و عشق یار عشق آن ماهش یکی شد صد هزار
چون حریفی^۷ آب‌دندان^۸ دید شیخ لعل او در حقه خندان دید
آتشی از شوق در جانش فتاد سیل خونین سوی مژگانش فتاد
بادۀ دیگر بخواست و نوش کرد حلقه‌ای از زلف او در گوش کرد
قرب صد تصنیف^۹ در دین یادداشت حفظ قرآنرا بسی استاد داشت
چون می از ساغر بناف او رسید دعوی^{۱۰} اورفت ولاف^{۱۱} اورسید

۱- (فا) بضمّ اوّل، جلد و جالاک. (آندراج)

۲- حلقه در گوش - (فا . م) محکوم و فرمانبردار. (آندراج).

۳- (فا) بضمّ خاء، بانگ و فریاد با گریه. (برهان).

۴- دیرمغان - (فا . م) جائی که تشنگانرا سیراب کنند - میخانه - برای اطلاع از وجه اشتقاق و کیفیت این ترکیب رک : مزدبنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی تألیف آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه صفحه ۲۶۶ ذیل «می‌منانه».

۵- (فا) عزّت و آبرو و قدر و قیمت. (برهان).

۶- روزگار بردن - (فا . م) عمر و اوقات ضایع کردن. (برهان).

۷- (عر) هم پیشه و همکار. (کنز).

۸- (فا . م) حریف گول و مفت و مغلوب یعنی شخصی که همیشه در قمار از

او توان برد. (برهان).

۹- (عر) گونه‌گونه کردن - جدا کردن بعضی را از بعضی - تمیز دادن.

(منتهی‌الارب) - در اینجا بمعنی کتاب.

۱۰- (عر) پر خاش - جنگ - داوری. (صراح).

۱۱- (فا) خویشتن ستائی - خودنمائی. (برهان).

هرچه یادش بود از یادش برفت	خمر هر معنی که بودش از نخست
عشق آن دلبر بماندش صعبناک	شیخ چون شدمست عشقش زور کرد ^۲
آن صنم را دید می بردست و مست	دل بداد و دست از می خوردنش

ترساشدن شیخ

دخترش گفت ای تو مرد کار نه	مدعی در عشق معنی دار نه
گر قدم در عشق محکم داری	منه ب این زلف پر خم داری
همچو زلفم نه قدم در کافری	زانکه نبود عشق کار سرسری
عافیت با عشق نبود سازگار	عاشقی را کفر سازد ^۵ یاد دار
اقتدا ^۶ گر تو بکفر من کنی	بامن این دم دست در گردن کنی
ور نخواهی کرد اینجا اقتدا	خیز رو ، اینک عصا ، اینک ردا ^۷
شیخ عاشق گشته بس افتاده بود	دل ز غفلت برقضا ^۸ بنهاده بود
آن زمان کاند سرش مستی نبود	یک نفس او را سرهستی ^۹ نبود
این زمان چون شیخ عاشق گشت مست	اوفتاد از پا و کلی شد ز دست
بر نیامد با خود و رسوا شد او	می ترسید از کسی ترسا شد او

۱- (عر) بفتح ضاد ، اندیشه و خاطر و آنچه در دل گذرد . (منتخب)

۲- زور - (فا) قوت نیرو و توانائی . (حاشیه برهان ج ۲ ص ۱۰۴۳).

۳- (فا) آشوب و غوغا و فریاد . (برهان) .

۴- از دست شدن - (فا . م) بیخود شدن - بی اختیار و واضطرار کردن . (آندراج) .

۵- سازگار باشد - موافق باشد .

۶- (عر) بکسر اول ، پیروی کردن - از پی آمدن - پیشوا گرفتن . (فرهنگ تازی) .

۷- (عر) بکسر اول ، چادری که بردوش گیرند . (منتخب)

۸- قضا - (عر) بفتح قاف ، حکم کردن و گذاریدن واجب و بیان نمودن - حکم الهی که در حق مخلوقات دفعه واقع شود . (غیاث اللغات) - قضا ، در لغت بمعنی حکم است و در اصطلاح حکم کلی الهی است بر اعیان موجودات از احوال جاریه در ازل تا ابد . (تعریفات)

۹- هستی - (فا) خود بینی خود پسندی و انانیت - نزد محققان اشاره بذات

بحث است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجودی است عین وجودات که بی وجود او هیچ ذره ای را وجودی نیست و بوجود او موجود است لا غیر . (برهان)

بود می بس کهنه در وی کار کرد^۱
 پیر را می کهنه و عشق جوان
 شد خراب^۲ آن پروشدازدست و مست
 گفت بی طاقت شدم ای ماه روی
 گر بهشیاری نکشتم بت پرست
 دخترش گفت این زمان مرد منی
 پیش ازین درعشق بودی خام خام
 چون خبر نزدیک ترسایان رسید
 شیخ را بردند سوی دیر مست
 شیخ چون در حلقه^۳ ز نثار شد
 دل ز دین خویشتن آزاد کرد
 بعد چندین سال ایمان درست
 گفت خذلان^۴ قصداً این درویش کرد
 هر چه گوید بعد از این فرمان کنم
 روز هشیاری نبودم بت پرست
 بس کساکر خمر ترک دین کند
 شیخ گفت ای دختر دلبر چه ماند
 خمر خوردم ، بت پرستیدم ز عشق
 کس چو من از عاشقی شیدا^۵ شود
 قرب پنجه سال را هم بود باز

شیخ را سر گشته چون پرگار کرد
 دلبرش حاضر صبوری کی توان
 مست و عاشق چون بودرفته ز دست
 از من بی دل چه میخواستی بگوی
 پیش بت مصحف^۶ بسوزم مست مست
 خواب خوش بادت که در حور دمنی
 خوش بزی چون پخته گشتی والسلام
 کان چنان شبخی ره ایشان گزید
 بعد از آن گفتند تا ز نثار بست
 خرقه آتش در زد و در کار شد
 نه ز کعبه نه ز شیخی یاد کرد
 این چنین نوباوه ای درویش^۷ بشت
 عشق ترسا زاده کار خویش کرد
 زین بترچه بود که کردم آن کنم
 بت پرستیدم چو گشتم مست مست
 بی شکی امّ الخبایث^۸ این کند
 هر چه گفتمی کرده شد، دیگر چه ماند
 کس مینماید آنچ من دیدم ز عشق
 وان چنان شیخی چنین رسوا شود
 موج می زد در دلم دریای راز

۱- (فا) تأثیر کرد .

۲- مست لایعقل - سیه مست . (آنندراج).

۳- بضمّ میم و کسر حاء . چیزیکه در اوصحیفها و رسالهها جمع کرده شود . (منتخب) - قرآن مجید . (غیاث اللغات) .

۴- (عر) دایره مردم که عبارت از مجلس است . (غیاث اللغات) - در حلقه ز نثار شد؛ یعنی دین ترسایان گزید .

۵- (فا) هرچیز نو در آمده را گویند عموماً و میوه رسیده و پیش رس را گویند خصوصاً . و هرچیز پیرا گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد . (برهان) .

۶- (فا) یکی از معانی رو ، ریا و ساختگی و ظاهر سازیست . (برهان) .

۷- (عر) بکسر اول ، بی بهره گی . (صراح) ،

۸- (عر) شراب . (غیاث اللغات)

۹- (فا) بفتح شین ، دیوانه و لایعقل . (برهان) .

برد ما را بر سر لوح نخست^۱
خرقه با زنار کردست و کند
سرشناس غیب^۲ سرگردان عشق
تا توکی خواهی شدن با من یکی
هرچه کردم بر امید وصل بود
چند سوزم در جدائی یافتن
من گران کاینم^۳ و توبس فقیر
کی شود بی سیم و زر کارت بسر
نَفقه‌ای^۴ بستان زمن ای پیر، رو
صبر کن مردانه وار و مرد باش
عهد نیکو می‌بری الحق بسر
دست از این شیوه سخن آخربدار
در سر اندازی^۵ و سر اندازیم
در سرو کار تو کردم هرچه بود
کفر و اسلام و زیان و سود شد
تو ندادی این چنین بامن قرار
دشمن جان من سرگشته‌اند
نه مرا دل‌ماند و نه جان چو
با تو در دوزخ که بی تو در بهس
دل بسوخت آن ماه را از درد او
خوک وانی کن مرا سالی مدام

دَرّه عشق از کمین در جست جست
عشق ازین بسیار کردست و کند
تخته کعبه است ابجد خوان^۶ عشق
این همه خود رفت بر گوی اندکی
چون بنای وصل تو بر اصل بود
وصل خواهم و آشنائی یسافتن
باز دختر گفت ای پیر اسیر
سیم و زر باید مرا ای بی خبر
چون نداری تو سر خود گیر و رو
همچو خورشید سبک رو فرد باش
شیخ گفت ای سرو قد سیم بر
کس ندارم جز تو ای زیبانگار
هر دم از نوعی دگر اندازیم
خون تو بی تو بخوردم هرچه بود
در ره عشق تو هرچم بود شد
چند داری بی قرارم ز انتظار
جمله یاران ز من برگشته‌اند
تو چنین و ایشان چنان من چون کنم
دوستر دارم من ای عالی سرشت
عاقبت چون شیخ آمد مرد او
گفت کاین را کنون ای نا تمام^۷

۱- لوح نخست - (عر + فا . م) لوح بفتح اَوَّل ، به آنچه پهن باشد از چوب و سنگ و استخوان و غیره اطلاق کنند . (غیان اللغات) - کودکان را در مکتب‌ها هنگام درس لوح در کنار می‌نهادند و بر آن چیزی می‌نوشتند تا از آن نوشته کودک تقلید کند و نوشتن را بیاموزد ، لوح نخست : در اینجا اشاره است باوّلین سر مشقی که بطفل میدادند و کنایه است از بازگشتن به مرحله اَوَّل و پایه نخستین و اوّلین مرحله‌ای که سالک باید بیاماید .

۲- (عر + فا . م) آنکه الف و با نداند . (آندراج) - بی سواد .

۳- (فا + عر . م) کنایه از مرد کامل و ولیّ راه دان .

۴- (فا) مَهْر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند . (برهان) .

۵- (عر) بفتح نون وفا و قاف ، هزینه از درم و مانند آن . (منتهی الارب)

۶- (فا) بفتح سین ، سرافکندگی . (برهان) .

۷- ناقص ، آنکه بکمال نرسیده است .

تا چو سالی بگذرد هر دو بهم
 شيخ از فرمان جانان سرتافت
 رفت پیرکعبه و شيخ کبار
 در نهاد^۱ هر کسی صد خوک هست
 تو چنان ظن می بری ای هیچ کس
 در درون هر کسی هست این خطر
 تو ز خوک خویش اگر آگه نه ای
 گر قدم در ره نهی چون مردگار
 خوک گش، بت سوز، اندر راه عشق
 عمر بگذاریم در شادی و غم
 خوک وانی را سوی خوکان شتافت
 خوک وانی کرد سالی اختیار
 خوک باید سوخت یا زئار بست
 کین خطر^۲ آن پیر را افتاده بس
 سر برون آرد چو آید در سفر^۳
 سخت معذوری که مرد ره نه ای
 هم بت و هم خوک بینی صد عزار
 ورنه همچون شيخ شو رسوای عشق

درماندن مریدان بکار شيخ

هم نشینانش چنان در ماندند
 چون بدیدند آن گرفتاری او
 جمله از شومی او بگریختند
 بود یاری در میان جمع چست
 می رویم امروز سوی کعبه باز
 یا همه همچون تو ترسائی کنیم
 اینچنین تنهات نپسندیم ما
 یا چو نتوانیم دیدت هم چنین
 معتكف در کعبه بنشینیم ما
 شيخ گفتا جان من پر درد بود
 تا مرا جانست دیرم جای بس
 کز فرو ماندن^۴ بجان درماندند
 باز گردیدند از یاری او
 در غم او خاك بر سر ریختند
 پیش شيخ آمد که ای درکارست
 چیست فرمان باز باید گفت راز
 خویش را محراب رسوائی کنیم^۵
 هم چو تو زئار بر بندیم ما
 زود بگریزیم بی تو زین زمین
 دامن از هستیت در چینیم^۶ ما
 هر کجا خواهید باید رفت زود
 دختر ترسام جان افزای بس

۱- (فا) بکسرون، بنیاد و سرشت و خلقت و طینت و باطن. (برهان).

۲- خطر - (عر) بفتح خا و طاء، به تباهی نزدیک شدن - بتباهی افتادن - (فرهنگ تازی)

۳- سیر سالک.

۴- (فا. م) متحیر و عاجز گردیدن. (برهان).

۵- خود را محراب رسوائی کردن - (فا + عر. م) محراب بکسر میم، خانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد - این جمله کنایه از شهره بر رسوائی شدن - به منتهای فضحیت و رسوائی رسیدن است.

۶- دامن در چیدن - (فا. م) اعراض و اجتناب نمودن از چیزی و ترك صحبت کردن. (برهان)

می ندانید ارچه بس آزاده اید^۱ زانك اینجا جمله کار افتاده اید
 گر شمارا کار افتادی دمی هم دمی بودی مراد در هر غمی
 باز گردید ای رفیقان عزیز می ندانم تا چه خواهد بود نیز
 گر زما پرسند بر گوئید راست کان زپا افتاده^۲ سرگردان کجاست
 چشم پر خون و دهن پر زهرماند در دهان ازدهای دهر ماند
 هیچ کافر در جهان ندهد رضا آنچ کرد آن پیر اسلام از قضا
 موی ترسائی نمودنش ز دور شد ز عقل و دین و شیخی نا صبور
 زلف او چون حلقه در حلقش فکند در زفان^۳ جمله خلشش فکند
 گر مرا در سر زنش گیرد کسی گو در این ره اینچنین افتد بسی
 در چنین ره کان نه بُن^۴ دارد نه سر کس مبادا ایمن از مکر و خطر
 این بگفت و روی از یاران بتافت^۵ خوک وانی را سوی خوکان شتافت
 بس که یاران از غمش بگریستند که ز دردش مرده گه میزیستند

باز گشتن یاران از روم بکعبه بدون شیخ

عاقبت رفتند سوی کعبه باز مانده جان در سوختن تن در گداز^۶
 شیخشان در روم تنها مانده داده دین در راه ترسا مانده
 وانکه ایشان از حیا حیران شده هریکی در گوشه ای پنهان شده
 شیخ را در کعبه یاری چست بود در ارادت دست از کُل شسته^۷ بود
 بود بس بیننده و بس راه بر زو نبودی شیخ را آگاه تر
 شیخ چون از کعبه شد سوی سفر او نبود آنجایکه حاضر مگر
 چون مرید شیخ باز آمد بجای بود از شیخش تهی خلوت سرای
 باز پرسید از مریدان حال شیخ باز گفتندش همه احوال شیخ
 کز قضا او را چه بار^۸ آمد پیر وز قَدَر^۹ او را چه کار آمد بسر

۱- (فا) اصیل و حُرّ - ولی و بیرو صالح . (آندراج) .

۲- ازپا افتاده - (فا . م) عاشق . (آندراج) .

۳- نوع دیگر کلمه زبان .

۴- (فا) بضمّ باء ، بیخ و پایان هر چیزی . (سروری) .

۵- روی تافتن - (فا . م) اعراض - روی برگرداندن . (آندراج) .

۶- (فا) بضمّ گاف ، سوختن و لاغر شدن . (سروری) .

۷- دست شستن - (فا . م) ترك دادن - نا امید شدن . (برهان) .

۸- (فا) میوه درخت . (آندراج) .

۹- قَدَر - (عر) بفتح قاف و دال ، قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده ، (غیث اللغات) .

موی ترسائی بیک مویش بیست
عشق می بازد کنون با زلف و خال
دست کَلّی باز داشت از طاعت او
این زمان آن خواجه بسیار درد
شیخ را گرچه بسی در دین بتافت
چون مرید آن قصه بشنود از شکفت^۲
با مریدان گفت ای تر دامنان^۳
یار کار افتاده باید صد هزار
گر شما بودیت یار شیخ خویش
شرممان باد آخر این یاری بود؟
چون نهاد آن شیخ بر زَنّار دست
از برش عَمداً^۴ نمیبایست شد
این نه یاری و موافق بودنست
هر که یار خویش را یاور^۵ شود
وقت ناکامی توان دانست^۶ یار
شیخ چون افتاد در کام نهنگ
عشق را بنیاد بر بد نامیست
جمله گفتند آنچ گفتی بیش ازین
عزم آن کردیم تا با او بهم

راه بر ایمان بصد سویش بیست
خِرَقه^۱ گشتش مَخْرَقه^۲ حالش محال^۳
خوك وانی می کند این ساعت او
بر میان زَنّار دارد چار کرد
از کهن گبریش می نتوان شناخت
روی چون زر کرد و زاری در گرفت
در وفا داری نه مرد و نه زنان
یار نباید جز چنین روزی بکار
یاری او از چه نگرفتید پیش
حق گزاری و وفاداری بود؟
جمله را زَنّار می بایست بست
جمله را ترسا همی بایست شد
کانچ کردید از منافق^۷ بودنست
یار باید بود اگر کافر شود
خود بود در کامرانی صد هزار
جمله زو بگریختید از نام و تنگ
هرک از این سر سر کشد^۸ از خامیست
بارها گفتیم با او پیش ازین
هم نفس باشیم در شادی و غم

۱- خِرَقه - (عر) بکسر خاء ، پاره - جامه ای که از پاره های جامه دیگر دوخته شده باشد . (کشف) - در اصطلاح صوفیان لباسی است که از وصله های گوناگون تهیه شده باشد و آن سندهار شاد مرشدان بوده است و با تشریفات خاصی از پیر خاتاه بمرشد بعدی میرسیده است . برای مزید اطلاع از کیفیت خِرَقه و خِرَقه پوشی رُك : کشف المحجوب ص ۴۹ تا ۶۵ .

۲- (عر) بفتح میم و راء و قاف ، دروغ گفتن ، (صراح) - شرمندگی و تیرگی . (لطایف) .

۳- بکسر میم و تخفیف لام ، مکروه جمله . (کشف) .

۴- (فا) بکسر شین و کاف ، عجب و تعجب . (برهان) .

۵- تردامن - (فا . م) فاسق و فاجر . (سروری) .

۶- (عر) بفتح عین ، باختیار - قاصداً . (منتخب) .

۷- دورویی کننده یعنی آنکه در دل و زبان و کردار دیگر باشد . (کشف)

۸- (فا) یاری دهنده و مددکار . (برهان) .

۹- (فا) شناختن .

۱۰- سر کشیدن - (فا . م) اعتراض کردن - روی برگرداندن .

زهد بفروشیم و رسوائی خریم
لیک روی آن دید^۱ شیخ کار ساز
چون ندید از یاری ما شیخ سود
ما همه بر حکم او گشتیم باز
بعد از آن اصحاب^۲ را گفت آن مرید
جز در حق نیستی جای شما
در تظلم^۵ داشتن در پیش حق
تا چو حق دیدی شمارا بی قرار
گر ز شیخ خویش کردید احتراز^۶
چون شنیدند آن سخن از عجز خویش
مرد گفت اکنون ازین خجالت چه سود
لازم درگاه حق باشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ^۹ همه

دین براندازیم و ترسائی خریم
کزیر او يك بیک گردیم باز
باز گردانید ما را شیخ زود
قصه بر گفتیم و ننهفتیم راز
گر شما را کار بودی بر مزید^۳
در حضور^۴ سستی سرا پای شما
هر یکی بردی از آن دیگر سبق^۷
باز دادی شیخ را بسی انتظار
از در حق از چه می گردید باز
بر نیاوردند يك تن سر ز پیش
کار چون افتاد بر خیزیم زود
در تظلم خاشاک می پاشیم ما
در رسم آخر بشیخ خود همه

باز گشتن مریدان از کعبه بروم

جمله سوی روم رفتند از عرب
بر در حق هر یکی را صد هزار
معتكف گشتند پنهان روز و شب
که شفاعت گاه زاری بود کار

- ۱- روی دیدن - (فا . م) در اینجا بمعنی صلاح دیدن - مصلحت اندیشیدن.
 - ۲- (عر) یاران هم نشینان . (منتهی الارب)
 - ۳- (عر) بفتح میم ، زیادتى وافزونی وافزودن کرده شده . (منتخب).
 - ۴- حضور - (عر) بضم حاء ، حاضر شدن . (کنز) - در اصطلاح صوفیان : «مراد از حضور حضور دل بود بدالات یقین تا حکم غیبی را چون حکم عینی گردد.» (کشف الحجب صفحه ۲۱۷).
 - ۵- (عر) فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی . (منتخب).
 - ۶- (عر) بفتح سین و باء ، آنچه گرویندند بدان ، در اسب دوانیدن و نیرانداختن و جز آن . (منتخب)
 - ۷- (عر) دوری . (کنز)
 - ۸- (عر) چسبنده . (منتهی الارب)
 - ۹- پیراهن از کاغذ پوشیدن - (فا . م) داد خواهی کردن . (برهان) - در قدیم الايام متعارف بوده است که مظلوم پیراهن کاغذی می پوشید که بمظلومیّت شناخته شود و بیای علم داد یعنی علم عدل میرفت تا پادشاه داد او را از ظالم بستاند و آن را کاغذین جامه نیز گویند چنانکه خواه حافظ گوید :
- کاغذین جامه بخونا به بشویم که فلك رهنمونیم بیای علم داد نکرد

همچنان تا چل شبان روز ^۱ تمام	سر نپیچیدند هیچ از يك مقام ^۲
جمله را چل شب نه خور بود و نه خواب	هم چو شب چل روز نه نان و نه آب
از تضرع کردن آن قوم پاك	در فلك افتاد جوشی صعبناك
سبز پوشان ^۳ در فراز ^۴ و در فرو ^۵	جمله پوشیدند از آن ماتم كبود ^۶

بفریاد رسیدن سرور کاینات (ص)

آخر الامر آنك بود از پیش صف ^۷	آمدش تیر دعا اندر هدف
بعد چل شب آن مرید پاك باز ^۸	بود اندر خلوت ^۹ از خود رفته باز ^{۱۰}
صبحدم بادی در آمد مشکبار	شد جهان کشف ^{۱۱} بر دل آشکار
مصطفی را دید می آمد چو ماه	در بر افکنده دو گیسوی سیاه ^{۱۲}
سایه حق آفتاب روی او	صد جهان جان وقف بك سرموی او
می خرامید و تبسم می نمود ^{۱۳}	هر که می دیدش درو گم می نمود
آن مرید آنرا چو دید از جای جست	کای نبی الله دستم گیر دست

۱- صوفیان مدت ریاضت و خلوت گزینی را چهل شبانه روز میگزفتند و آنرا جلّه یا اربعین می نامیده اند. در این چهل شبانه روز صوفی در نماز و روزه و اقسام ریاضت ها بود.

۲- مقام - (ع) بفتح میم، استاد و جای ایستادن. (صراح) - در اصطلاح صوفیان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه ای که بدان توشل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقام دیگر ترقی کند. (لطایف)

۳- (فا . م) فرشتگان.

۴- (فا) بالا - بلندی. (آنندراج).

۵- (فا) پست - زیر - پائین. (آنندراج)

۶- كبود پوشیدن - (فا . م) جامه سیاه پوشیدن که نشانه عزّا و ماتم است.

۷- امام و پیشوا.

۸- باکباز - (فا . م) کسی که اسباب خود را تمام در قمار ببازد - زاهد - مجرد.

(آنندراج).

۹- خلوت - (ع) تنهایی و خالی شدن مکان از غیر، (منتخب) - در اصطلاح

صوفیان محاذئه سراسر با حق بنحوی که هیچکس در آن نباشد. (تعریفات)

۱۰- کشف - (ع) بفتح کاف، برداشتن پرده از روی چیزی - برهنه -

کردن، (منتخب) - در اصطلاح صوفیان اطلاع یافتن بر ماوراء حجابست از معانی غیبی و امور حقیقی بطور وجودی و شهودی. (تعریفات)

۱۱- در احوالات رسول خدا (ص) آمده است که آن حضرت را عادت چنان بود

که موی مبارک رامی یافت و از دو طرف میآویخت. (نثر الجواهر ص ۱۵۱).

۱۲- قاطبه مؤرخین در شرح احوال پیغمبر آخر الزمان (ص) آورده اند که

همیشه متبسم بود.

شیخ ما گمراه شد راهش نمای رو که شیخت را برون کردم ز بند دم نزد تا شیخ را در پیش کرد بود گردی و غباری بس سیاه در میان ظلمتش نگذاشتم منتشر بر روزگار او همی توبه بنشسته گنه برخاستست از تَف ۲ يك توبه برخیزد ز راه مجو گرداند گناه مرد وزن	رهنمای خلقی از بهر خدای مصطفی گفت ای به همت ۱ بس بلند همت عالیت کار خویش کسرد در میان شیخ و حق از دیرگاه آن غبار از راه او برداشتم کردم از بحر شفاعت شب نمی آن غبار از ره کنون برخاستست تو یقین می دان که صد عالم گناه بحرا حسان چون در آید موج زن
---	---

نومسلمانی شیخ

نعره ای زد کآسمان پر جوش شد مژدگانی داد و عزم راه کرد تا رسید آنجا که شیخ خوکوان در میان بی قراری خوش شده هم گسسته بود ز تار از میان هم ز ترسایی دلی پرداخته ۳ خویشتن را در میان بی نور دید هم بدست عجز سر بر خاک کرد گاه از جان جان شیرین برفشاند که ز حسرت در تن او خون بسوخت شسته بودند از ضمیرش سر بسر باز رست از چهل و ازیب چارگی در سجود افتادی و بگریستی وز خجالت در عرق کم گشته بود	مرد از شادی آن مدهوش شد جمله اصحاب را آگاه کرد رفت با اصحاب گریان و دوان شیخ را می دید چون آتش شده هم فکنده بود ناقوس مغان هم کلاه گبر کسی انداخته شیخ چون اصحاب را از دور دید هم ز حجلت جامه بر تن چاک کرد گاه چون ابراشک خونین برفشاند که ز آهش پرده گردون بسوخت حکمت اسرار قرآن و خیر ۴ جمله با یاد آمدش یکبارگی چون بحال خود فرو نگریستی هم چو گل در خون چشم آغشته ۵ بود
--	---

- ۱- همت- (ع) اراده بلند و قصد دل و اندازه. (صراح) - در اصطلاح صوفیان
توجه قلب و قصد اوست بجمع قوای روحانیّه بجا نبی حقّ برای حصول کمال باو. (تعریفات)
- ۲- (فا) بفتح تاء ؛ بخار و حرارت و گرمی . (برهان)
- ۳- دل پرداختن- (فا. م) مرادف دل برداشتن کنایه است از رها کردن و
منصرف شدن .
- ۴- (ع) حدیث پیغمبر ص . (غیاث اللغات)
- ۵- (فا) بفتح غین ، آلوده- ترکرده . (برهان)

چون بدیدند آن چنان اصحابناش
پیش او رفتند سرگردان همه
شیخ را گفتند ای پی برده راز
کفر بر خاست از ره وایمان نشست
موج زد ناگاه دریای قبول
این زمان شکرانه عالم عالم است
منت ایزد را که در دریای قار^۲
آنک داند کرد روشن را سیاه
آتش توبه چو بر افروزد او
قصه کوتاه می کنم ز آنجایگاه
شیخ غسلی کرد و شد در خرقه باز

مانده در اندوه و شادی مبتلاش
وزپی شکرانه جان افشان همه
میخ^۱ شد از پیش خورشید تو باز
بت پرست روم شد یزدان پرست
شد شفاعت خواه کار تو رسول
شکر کن حق راجه جای ماتم است
کرده راهی همجو خورشید آشکار
توبه داند داد با چندان گناه
هرچ باید حمله برهم سوزد او
بودشان القصه حالی عزم راه
رفت با اصحاب خود سوی حجاز^۳

خواب دیدن دختر ترسا و روان شدن از پی شیخ

دید از آن پس دختر ترسا بخواب
آفتاب آنگاه بکشادی زبان
مذهب او گیر و خاک او^۴ بپاش
او چو آمد در ره تو بی مجاز^۵
از بهش بردی^۶ براه او در آی
ره زنش^۷ بودی بسی همراه بپاش
چون در آمد دختر ترسا ز خواب
در دلش دردی پدید آمد عجب

کو فتادی در کنارش آفتاب
کز پی شیخت روان شو این زمان
ای پلیدش کرده پاک او بپاش
در حقیقت تو ره او گیر باز
چون براه آمد توهم راهی نمای
چند از این بی آگهی آگه بپاش
نور می داد از دلش چون آفتاب
بی قرارش کرد آن درد از طلب^۸

۱- (فا) ابر. (سروری)؛

۲- (ع) قیرو آن چیز است سیاه که بر کشتی و خم و جز آن مالند تا آب نزنند و صمغی و روغنی است سیاه که بر شتر گرگین مالند. (منتهی الارب).

۳- (ع) بکس رجا، سرزمینی که مکه و مدینه و طایف در آن واقع است. (غیاث اللغات).

۴- خاک بودن - (فا. م) خویشتن را هیچ و نا چیز پنداشتن. (آندراج).

۵- (ع) بفتح، راه و جای گذشتن (منتخب) - غیر حقیقت (کشف) - بی مجاز در اینجا یعنی از سر صدق و راستی و حقیقت.

۶- از راه بردن - (فا. م) فریب دادن. (آندراج).

۷- (فا. م) دزد و قطاع الطريق. (برهان) - همراه کننده.

۸- (ع) جستجو کردن - در اصطلاح صوفیان حالتی است که سالک را ب جستجوی حقیقت و پیدا کردن طریق وصول بآن رهبری میکنند.

دست در دل زد دل از دستش فتاد^۱ در درون او چه تخم آورد بار دید خود را در عجایب عالمی گنگ باید شد ز فائز راه نیست همچو باران زو فرو ریخت ای عجب حاک بر سر در میان خون دوید از پی شیخ و مریدان شد دوان پای داد از دست بر پی می دوید از کدامین سوی می باید گذشت روی خود در خاک می مالید خوش عورتی ام^۲ مانده از هر کار باز تو مزن بر من که بی آگه زدم می ندانستم خطا کردم بیوش دین پذیرفتم مرا تو دستگیر حیصه^۳ از عزت بجز خواریم نیست کامد آن دختر ز ترسائی برون کارش افتاد این زمان در راه ما با بت خود هم دم و هم ساز شو	آتشی در جان سرمستش فتاد می ندانست او که جان بی قرار کار افتاد و نبودش همدمی عالمی کانه نشان راه نیست در زمان آن چم لگی ناز و طرب نمره زد جامه دران بیرون دوید بادل پر درد و شخص^۴ نانوایان همچو ابر غرقه در خون می دوید می ندانست او که در صحرای دشت عاجز و سرگشته می نالید خوش زار می گفت ای خدای کار ساز مرد راه چون توئی را ره زدم بحر قهاریت^۵ را بنشان ز خوش هر چه کردم بر من مسکین مگیر می بمیرم از کسم یاریم نیست شیخ را اعلام^۶ دادند از درون آشنائی یافت با درگاه ما باز کرد و پیش آن بت باز شو
---	--

فانی شدن عاشق در معشوق

باز شوری در مریدانش فتاد توبه و چندین تک و تازت^۷ چه بود توبه ای بس نا نمازی^۸ می کنی	شیخ حالی باز گشت از ره چو باد حمله گفتندش ز سر^۹ بازت چه بود بار دیگر عشق بازی می کنی
--	--

- ۱- دل از دست افتادن - (فا. م) بی قرار شدن - عاشق شدن .
- ۲- (عر) تن . (کنز)
- ۳- زن .
- ۴- قهاری- (عر) بفتح قاف و تشدیدها ، چیرگی . (صراح)
- ۵- (عر) بکسر حاء و تشدید صاد ، بهره . (صراح)
- ۶- (عر) بکسر اوّل ، آگاهانیدن - آگاه کردن - (منتخب)
- ۷- (فا) از نو - از نخست - بار دیگر از اوّل شروع کردن .
- ۸- تک و تاز - (فا. م) دوندگی ، چه یکی از معنائی تک بسیار تند راه رفتن و دویدن است .
- ۹- غیر طاهر - ناپاک .

حال دختر شیخ بسا ایشان بگفت
 شیخ و اصحابش زپس رفتند باز
 زرد می‌دیدند چون زر روی او
 برهنه پای و دریده جامه پاک
 چون بدید آن ماه شیخ خویش را
 چون ببرد آن ماه رادر غش خواب
 چون نظرافکند بر شیخ آن نگار
 دیده بر عهد و وفای او فکند
 گفت از تشویر^۲ تو جانم بسوخت
 بر فکندم تو بیه تا آگه شوم
 شیخ بر وی عرضه اسلام داد
 چون شد آن بت روی از اهل عیان
 آخر الامر آن صنم چون راه یافت
 شد دلش از ذوق ایمان بیقرار
 گفت شیخا طاقت من گشت طاق
 میروم زین خاندان پر صداع^۳
 چون مرا کوتاه خواهد شد سخن
 این بگفت آن ماه دست از جان فشاند
 گشت پنهان آفتابش زیر میخ
 قطره‌ای بود او درین بحر مجاز
 جمله چون بادی ز عالم می‌رویم
 زین چنین افتد بسی در راه عشق
 هر چه می‌گویند در ره ممکنست
 نفس این اسرار نتواند شنود
 این یقین از جان و دل باید شنید
 جنگه دل با نفس هر دم سخت شد

هر که آن بشنود ترك جان بگفت
 تا شدند آنجا که بود آن دلنواز
 گم شده در گرد ره گیسوی او
 بر مثال مرده‌ای بر روی خاک
 غشی آورد آن بت دل ریش را
 شیخ بر رویش فشاند از دیده آب^۱
 اشک می‌بارید چون ابر بهار
 خویشتن در دست و پای او فکند
 بیش ازین در پرده نتوانم بسوخت
 عرضه کن اسلام تا با ره شوم
 غلغلی در جمله یاران فتاد
 اشک باران موج زن شد در میان
 ذوق ایمان در دل آگاه یافت
 غم در آمد کرد او بی غمگسار
 من ندارم هیچ طاقت در فراق
 الوداع ای شیخ عالم الوداع
 عاجزم عفوی کن و خصمی^۴ مکن
 نیم جانی داشت بر جانان فشاند
 جان شیرین زو جدا شد ای دریغ
 سوی دریای حقیقت رفت باز
 رفت او و ما همه هم می‌رویم
 این کسی داند که هست آگاه عشق
 رحمت و نوید و مکر و ایمنست
 بی نصیبه^۵ گوی نتواند ربود^۶
 نه بنفس آب و گل^۷ باید شنید
 نوحه‌ای درده که ماتم سخت شد

۱- (فا) اشك (آندراج) .

۲- (عر) - بفتح تاء ، اشارت کردن - خجلت و شرمساری . (منتخب)

۳- (عر) بضم صاد ، دردسر . (کنز)

۴- خصمی کردن - (عر + فا) دشمنی کردن . (آندراج)

۵- بدون قسمت .

۶- گوی ربودن - (فا . م) زیادتی کردن - فایق آمدن . (برهان)

۷- آب و گل - (فا . م) قالب بشری و سرشت آدمی . (آندراج)

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقالة نظامی عروضی
۷. پیر چنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصة داستان) از فخرالدین اسدی گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی



کتابستان

@ketabestaneman